عصر صفاریان و سامانیان تا زمان غزنویان

این دوره شروع میشود از سال ۲۵۳ یعنی از زمان جلوس یعقوب بن لیث صفاری و منتهی میشود بابتدای تاسیس دولت غزنوی ۳۶۶ اول شاعری که در اواسط قرن سوم شعر سروده محمد بن وصیف است از دبیران یعقوب بن لیث صفاری (۲۵۳ - ۲۶۵).

از اشعار اوست که در مدح یعقوب گفته است

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام	بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام
ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید	به ابی یوسف یعقوب بن لیث همام
بلتام آمد زنبیل لتی خورد بلنگ	لته شد لشکر زنبیل و هبا گشت کنام
لمن الملک بخواندی تو امیرا بیقین	با قلیل الفئه کت داد در آن لشکر کام
عمر عماره ترا خواست و زو گشت بری	تیغ تو کرد میانجی بمیان ده و دام
عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی	در آکار تن او سر او باب طعام

ابو سلیک گرگانی

از حالات او اطلاع کاملی در دست نیست اسم او را اول در چهار مقاله نظامی و بعد در لباب الالباب محمد عوفی می بینیم از اشعار اوست

خون خود را اگر بریزی بر زمین	به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستیدن به از مردم پرست	پند گیر و کار بند و گوش دار

فیروز مشرقی . - از این شاعر بزرگوار بغیر از چند بیتی باقی نمانده است بنا بنوشته محمد عوفی از شعرای زمان عمرو بن لیث بوده و این قطعه را در صفت تیر گفته است

مرغی است خدنگ ای عجب دیدی	مرغی که شکار او همه جانا

داده پر خویش کرکس هدیه	تا بچه آن را برد بمهمانا

شهید بلخی . - شیخ ابوالحسن شهید بن حسین بلخی از بزرگان فضلا و فلاسفه عصر خود محسوب است اگرچه جنبه حکمت وی بر شعر غلبه داشت ولی در ایران بشعر گفتن مشهور شده و سایر فنون او که در حیات خود بدانها معروف بود یعنی حکمت و فلسفه در تحت الشعاع شعر مستور مانده است و حال او در این باب شبیه است بحال عمر خیام . و از این شعر که رودکی در مرثیه او گفته معلوم میشود که وفاتش قبل از ۳۲۹ اتفاق افتاده است .

کاروان شهید رفت از پیش	وان ما رفته گیر و میاندیش .
از شمار دو چشم یک تن کم .	وز حساب خرد هزاران بیش

از جمله شعرائی که او را تعریف کرده اند یکی دقیقی است که گوید .

استاد شهید زنده بایستی	آن شاعر شوخ چشم روشن بین
تا شاه مرا مدیح گفتندی	زالفاظ خوش و معانی رنگین

و از اشعار او مقدار قلیلی در تذکره ها مسطور است .

جهان گواه مرا او که در جهان ملک است	بزرگوار سزاوار نصرت و تائید
بد او نعمت و بس شاکر است در نعمت	بدین دو باشد سلطان و تخت را باید

وَلَهُ ایضاً

ابر همی گرید چون عاشقان	باغ همی خندد معشوق وار
رعد همی نالد مانند من	چونکه بنالم بسحرگاه زار

شهید اشعار عربی نیز میسروده است .

رودکی .- ابوعبدالله جعفر بن محمد یکی از شعرای دوره اول ایران و جای آن دارد که وی را پدر شعر خوانند. گویند نابینا بدنیا آمده است. اشعارش به سهل الممتنع بوده و رود را نیکو مینواخت و گویا آواز خوبی هم داشته است. وجه تسمیه او برودکی بعقیده برخی از ادبا برای همین رود نواختن او بوده ولی صحیح تر این است که رودک قریه ایست از نواحی سمرقند که رودکی بدان منسوب است. وفاتش در سال ۳۲۹ اتفاق افتاده است. کلیله و دمنه را که در زمان امیر نصر بن احمد از عربی بفارسی ترجمه شده بود بنظم آورده و اول کتاب این است :

آنکه ناموخت از گذشت روزگار — هیچ نا آموزد ز هیچ آموزگار

واینک که زیاده بر ۱۰۰۰ سال از وفات رودکی میگذرد تمام شعرا و ادبائی که آمده اند همه استادی وی را تصدیق کرده اند و مرور زمان ابداً از لطافت اشعارش نکاسته است. از قصاید اوست .

مادر می را بکرد باید قربان — بچه او را گرفت و کرد بزندان
بچه او را ازو گرفت ندانی — تاش نکوبی نخست و زو نکشی جان
جز که نباشد حلال دور بکردن — بچه کوچک ز شیر مادر و پستان
تا نخورد شیر هفت مه بتمامی — از سر اردی بهشت تا بن آبان
آنگه شاید ز روی عدل و ره داد — بچه بزندان تنگ و مادر قربان
چون بسپاری بحبس بچه او را — هفت شبانروز خیره ماند و حیران
باز چو آید بهوش حال ببیند — جوش برآرد بنالد از دل سوزان
گاه زبر زیر گردد از غم دگه بار — زیر وزبر هم چنان ز انده جوشان
زر به آتش کجا بخواهی پالود — جوشد لیکن ز غم بجوشد چندان
باز بکردار اشتری که بود مست — کفک برآرد ز خشم و راند سلطان

مرد حرس کفکهاش پاک بگیرد — تا بشود تیره گیش گردد رخشان
آخر کارام گیرد و نچخد تیز — درش کند استوار مرد نگهبان
چون بنشیند تمام صافی گردد — گونه یاقوت سرخ گیرد و مرجان
چند ازو سرخ چون عقیق یمانی — چند ازو لعل چون نگین بدخشان
ورش ببوئی گمان کنی که گل سرخ — بوی بدو داده مشک و عنبر بابان
هم بخم اندر همی گدازد چونین — تا بگه نوبهار و نیمه نیسان
آنگه اگر نیمه شب درش بگشائی — چشمه خورشید را ببینی تابان
ور به بلور اندرون ببینی گوئی — گوهر سرخ است بکف موسی عمران
زفت شود راد مرد و سست دلاور — گر بچشد زو و روی زرد گلستان
وآنکه بشادی یکی قدح بخورد زاو — رنج نبیند از آن فراز نه احزان
انده ده ساله را بطنجه رماند — شادی نو را ز ری بیارد و عمان
با می چونین که سالخورده بود چند — جامه بکرده فراز پنجه خلقان

ابو شعیب صالح بن محمد هروی

ابوشعیب از شعرای دوره آل سامان و بقول عوفی در عهد زمان بوده است. از غزلیات اوست

دوزخی کیش و بهشتی روی و قد — آهو چشمی حلقه زلفی لاله خد
لب چنان کز خامه نقاش چین — برچکد بر سیم از شنگرف مد
گر بخندد حسن خود بر زنگیان — ترک را با تنگ زنگ آید حسد
بینی آن تارک ابریشمی — بسته بر تاری ز ابریشم عقد
از دو گیسو گنج و از نرگس بهشت — سوزن سیمین میان هر دو قد

آغاجی. — امیر ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی بخارائی از شعرای دوره آل سامان بوده و گویند دقیقی مداحی وی را کرده است و آغاجی از قراریکه آقای قزوینی نوشته است بمعنی حاجب است.

از اشعار اوست

ای آنکه نداری خبری از هنر من — خواهی که بدانی که نیم نعمت پرورد
اسب آر و کمند آر و کتاب آر و کمان آر — شعر و قلم و بربط و شطرنج و می و نرد

در صفت برف گوید

هوا در نگر که لشکر برف — چون کند اندر او همی پرواز
راست همچون کبوتران سفید — راه گم کردگان ز هیبت باز

جویباری. — اسمش ابراهیم کنیه اش ابواسحق. از شعرای بخارا بوده. در فرهنگ اسدی و چهار مقاله نظامی عروضی از جویباری ذکری شده ست ولیکن بغیر از چند بیت از اشعار او باقی نمانده است و از زندگانی او بغیر از لباب جلد محمد عوفی (که ذکر استادی بوده است) جزئی نیست. غزلی که ذیلاً نگاشته میشود معرف قدرت بیان اوست.

با بر پنهان کرد آفتاب تابان را — بیژه بنهفت آن لاله برگ خندان را
بوی هر دو مشک بر دو شاخ ریحان بود — تا خم مورد به پیوست شاخ ریحان را
ای بر نیان ایم کرده بس از غم او — سزد که صفت خوبان است ابریشان را
بنگ گذر که سحرگاه بر گلستان کرد — بهشت کرد سراسر همه گلستان را

شیخ ابو زراعه معمری جرجانی

ترجمه حالات این شاعر مانند هم قطاران پیشین خود در پرده استتار مانده. وقتی از امیر خراسان روزی شنود که دیگر شاعر رودکی شعر گفتن میتوانی. گفت من نظم بس از او بیشتر است و لیکن

از فن و بخشش تو لازم است از امراء و وقتی که مقبولیت پیدا کنید مظهر توجه ممدوح خود باشند و این بیت را در آن معنی گفت:

اگر بدولت با رودکی نه همسانم — عجب مکن سخن از رودکی نه کم دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را — ز بهر گیتی من کور بود نتوانم
هزار یک ز آن کو یافت از عطای ملک — بمن دهی سخن آید هزار چندانم

در شکایت از حال خود گوید

هر آنکسی که نباشد ز اختر اقبال — بود به نزد او ز صدق نامقبول
شبی عشق همه دیوانگی فصاحت حشو — سخا گزاف و کریمی فن و فضل فضول

غزائری لوکری. — اسمش ابوالحسن علی بن محمد مداح ابوالقاسم امیر نوح منصور (۳۶۶ تا ۳۸۷) و از خواص ابوالحسن عتبی و اشعاری که از او باقی مانده میرساند که شاعر خوش سخن و شیرین زبان بوده است.

در مدح امیر نوح گوید.

نگارین آن که دلم بر فروز — که زرین است و حسن از قدم تا بسر — ز عنبر زره دارد و در پرسمن
ز سنبل زره دارد و بر گل قمر — چو بر دارنش چون زاگرگه نگر — بجست و ببست از دلاخن کمر
برون بر دار چشم سودای خواب — بر آور و در دل هوای سفر — تا بید سخت و به پیچید ست
بگر دیر گاه و دست رسر — شتابان بیاید سوی لوهار — تا آهستگی کرد هر سو نظر
بر آور دار آن و هم پیکر بیان — یکی زر دکه یی نا جانور — نه بلبل ز بلبل بدستان فزون
نه طوطی ز طوطی سخنگوی تر — بریده سر و پای او بی گنه — ز نالیدنش شد دمانه پسر
ز نالید تیز آتینه ز بر دیده — با رسال نه داد دم راگذر — برخ بر زد آن زلف عنبر فراش
یکی بر شد از نخت وقت سحر — همی گفت درنه کران لوکری — هم خدمت شاه خردی مخور

ابو طاهر خسروانی. — اسمش ابو طاهر طیب ابن محمد. تبدلات زمان بجز از چند بیتی از اشعارش باقی نگذاشته. از چه حال و کیفیت زندگانیش نیز در زیر پرده‌ی مجهولیت متواری است حتی این جمله معلوم نیست که در دولت آل سامان (اشتباه) بعیش تن آسان هم معلوم نیست که طوعی بمقتضای عادت خود خواسته است برای جمع آوری از دواوین دوره‌ی آل سامان حائلی قرار دهد یا اینکه واقعیتی داشته است در صورتی که خان هدایت نیز این گونه اطلاع از حال او ندارد و از چند بیت اشعار وی که موجود است میتوان بقدرت بیانش پی برد. در صلابت قدر وی همین کافی است که بزرگترین شاعر ایران فردوسی طوسی علیه الرحمه این شعر را اخذ و تضمین کرده است.

چو اندر من از تو دلم یاد دارم دریغ از جوانی دریغ از جوانی

و آنچه از اشعارش برای بدایت رفت نیز بعضی سبقتی بوده. در مجله‌ی نوبهار هفتگی شماره‌ی چهار صفحه ۸۵ آقای رشید یاسمی در ذیل جنگ خطی که زمان اخیر تیموریان (قصیده‌ای) نوشته بعضی غزلی بنام ابو طاهر خسروانی استخراج کرده درج نموده. اگرچه خودش هم چندان اعتمادی نداشته است که این غزل در صورت قطع از ابو طاهر خسروانی باشد ولی چون دلیل دیگری نیست اگر نویسنده‌ی جنگ را با اعتبار ترجیح دهیم لذا از طرز جمله‌بندی غزل تصور میکنند که مال شاعر دیگر بوده است.

شب وصال تو چون با ذوق وصال بود غم فراق تو گوئی هزار سال بود
شب دراز و عیش دراز و جنگ دراز درای سه حال مرا گو که در چه حال بود
بسی که فراق تو را ندیم شدم امید آنکه مرا با تو ام وصال بود
خیال روی تو هر شب زمن آید ای عجبی روان من همه شب خادم خیال بود
تو را سلیم و ما را دری مکن صنما ز خون پرویان ... محال بود
دگر نباشد عشق اندر آن فرازه مبین که خون دلشدگان پیش تو حلال بود
صبح بجان کنی خیره قیر و تا کی چو جان و دل بتو دادم چه قیل و قال بود

وفای مردمی امروز کی که در ترس است بود که فردا این ~~...~~ حال را زوال بود

از اشعار او است

چهار گونه کس از من بعجز نشستند که زان چهار بمن ذره‌ای شفا نرسید
طبیب و زاهد و اختر شناس و افسونگر بدارو و بدعا و بطالع و تعویذ

ولهٔ ایضاً

تا بر کردم از حال زنگار حرص و طمع زین بر دری که روی کنم در فراز نیست
جاه است و قدر و نفعت آنرا که طمع نیست عزت است و صدر و مرتبه آنرا که آز نیست

ابو المؤید بلخی. — اشعار این شاعر قدیم ایران چنان از بین رفته که میتوان گفت غیر از دو بیت از اشعار او باقی نمانده است و آنکه صاحب مجمع الفصحا چهار بیت دیگری بر اشعار وی اضافه کرده است ناشی از اشتباهی بوده که ابو المؤید رونقی را با ابو المؤید بلخی یکی دانسته. ابو المؤید آنچه در بعض کتب بدست آید یک شاهنامه منثوری تالیف کرده است و اولین کسی است که در اسلام قصه‌ی یوسف زلیخا را در زبان پارسی نظم آورده و فردوسی در اول ~~شاهنامه~~ بیوسف زلیخای وی بدین طور اشاره میکند.

مر این قصه را پارسی کرده‌اند | بدو در معانی بگسترده‌اند | بیاراسته از دانش و طبع خویش
نه کز زان گفته‌اند و نه بیش | دو شاعر که این قصه را گفته‌اند | بهر جای معروف و ننهفته‌اند
یکی بوالمؤید که از بلخ بود | بدانش همی خویشتن را ستود | نخست او بدین در سخن باز کرد
بگفته است چون بانگ دریافته است | پس از وی سخن‌های این داستان | یکی مرد بد خوبروی و جوان
نهاده ورا ... لقب | که ده بر اشعارش هر جای لب

دو بیتی که محققاً از ابو المؤید است عبارت از این است.

وز گشت روز خون دل من نه بد خضاب کس ملکت کز دو ملک تن و جان هر کس است

• عقاب وار اگر بود هان روا بود   عقاب بر سپیکر سیمین او بس است •

دقیقی. — اسمش باختلاف منصور بن احمد و محمد بن احمد و کنیه اش ابومنصور، ابوسعید و ابوعلی ذکر شده است مسقط الراس او را بلخ و مرو و هرات و سمرقند و طوس و بخارا نسبت داده اند، (آنچه بنظر صحیح تر می آید آن است سمرقند بوده و اسمش محمد بن احمد و کنیه اش ابومنصور است.) دقیقی در زمان سلاطین سامانی زندگانی میکرده است و دوتن از آن سلاطین را یکی منصور بن نوح (۳۵۰ تا ۳۶۵) و دیگری نوح بن منصور (۳۶۵ تا ۳۸۷) مداحی کرده است و بشهادت اغلب تذکره نویسان دقیقی شاهنامه خود را بامر امیر نوح بن منصور برشته نظم کشیده و محمد بن احمد جیهانی را نیز توصیف کرده است. وفاتش تقریبا در حدود ۳۷۰ بوده که در دست غلام ترک خود مقتول شده. در کیش دقیقی نیز اختلاف است. بعضی زردشتی و برخی مسلمان متعصبش بر زردشتیش میدانند و هرکس نسبت بعقیده خود دلایلی از خود دقیقی نقل میکنند. دقیقی در شاعری در جلهٔ استادان بوده است. ادیب صابر و امیر معزی از وی توصیف کرده اند. فردوسی قصاید او را بر مثنویاتش ترجیح میدهد. و در خصوص اشعاری که راجع بتاریخ سلاطین ایران گفته است میان ادبا و ارباب تاریخ اختلاف است بعضی ۲۰،۰۰۰ برخی ۱۰،۰۰۰ و برخی دیگر ۳،۰۰۰ گفته اند ولی خود فردوسی که اشعار او را در شاهنامه خود درج کرده است ۱۰۰۰ بیت می نویسد و در قول دقیقی چنین گوید:

ازین باره من پیش گفتم سخن   اگر بازیابی بخیلی مکن
ز گشتاسب و لهراسب بیتی هزار   بگفتم سر آمد برو روزگار

از اشعار دقیقی است

برافگند ای صنم ابر بهشتی || زمین را خلعت اردی بهشتی || چنان گردد جهان هزمان که در دشت
پلنگ آهو نگیرد جز بکشتی || زمین بر سان خون آلوده دیبا || هوا بر سان نیل اندوده وشتی

بدآن ماند که گویی از می و مشک || مثال دوست بر صحرا نبشتی || بتی رخسار او همرنگ یاقوت
همی بر گونه جامه کنشتی || جهان طاوس گونه گشت گونه || بجای نرمی و جای درشتی
ز گل بوی گلاب آید بدان سان || که پنداری گل اندر گل سرشتی || دقیقی چار خصلت برگزیده است
بگیتی از همه خوبی و زشتی || لب یاقوت رنگ و ناله چنگ || می چون زنگ و کیش زردهشتی

از مثنویات اوست

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت || فرود آمد از تخت و بربست رخت || ببلخ گزین شد بر آن نوبهار
که یزدان پرستان آن روزگار || مر آن خانه را داشتندی چنان || که مر مکه را تازیان این زمان
بر آن خانه شد شاه یزدان پرست || فرود آمد آنجا و هیکل ببست || خدا را پرستیدن آغاز کرد
در داد و دانش برو باز کرد || بپوشید جامه پرستش پلاس || خدا را بدینگونه باید سپاس

بیفگند یاره فرو هشت موی   سوی داور دادگر کرد روی

عصر غزنویان و سلجوقیان تا غلبه مغول (۳۶۶ تا ۶۱۷)

ادبیات ایران در دوره سلطنت سامانیان نضج یافته و در زمان سلاطین غزنوی مخصوصاً در زمان سلطان محمود یمین الدوله بنصف النهار کمال رسید. در سایه تشویق و تربیت سلطان محمود شعرا بغزنین گرد آمدند و آن کواکب درخشنده که در آن عصر آسمان ادبیات ایران را منور کرده بودند تاکنون نظیر ایشان دیده نشده که بنظر رسد. اگرچه ادبیات ایران را نوابغی مانند نظامی گنجه و خاقانی شیروانی و سعدی و خواجه شیرازی در اعصار مختلفه بوجود آمده است ولی باید دانست که این طلایه درخشنده گوهرهای گرانمایه بودند که در عصر خود تاثیرات و رابطی نداشتند. بنا بنوشته ارباب تذکره در عهد سلطنت سلطان محمود ۴۰۰ نفر شعرای زبردست در غزنه حضور داشتند که تا سنه اسامی و آثار اغلب آنها از بین رفته و تنها بکهٔ تاریخ نگاره از حالات ایشان اطلاع حاصل شده و رشحات خامه آنان زینت ادبیات

ایران است مانند فرخی، فردوسی، منوچهری، عنصری، غضایری و عسجدی، جمله بی‌نظیر هستند که در هیچ قرنی نصیب درجی نشده‌اند و علت ترقی ادبیات و ظهور سخنگویان بی‌نظیر در آن دوره به دو جهت بوده است. یکی تشویق سلطان و احسان وی درباره شعرا که در سایهٔ فتوحات متوالیه هر روز بغنائم وغیره دست یافته و از هر طرف سیم و زر چون سیل بخزینه ریخته شده بنابراین آنچه در روضة الصفا مسطور است در فتح یکی از قلاع هندوستان ۷۰ میلیون و هفت صد هزار درم و هفت صد هزار من سیمینه و زرینه عاید خزانه سلطان گردید. در این صورت مستبعد نبود که اگر شاعری قصیده در فتوحات سلطان یا رباعی در صباحت ایاز بگفت فوراً دهانش از زر و دامانش از گوهر آگنده شده. و دیگری آزادی ایرانیان بود از فشار عرب‌ها نسبت بدین عرب.

از جمله شعرای نامی و سخنگویان معروف آن دوره که سمت ملک الشعرائی را با امیر الامرائی توام داشته ابو القاسم حسن بن احمد عنصری بوده است.

عنصری. — گویند در ایام جوانی با غلام خود بعزم تجارت مسافرتی کرد و از قضا در بین راه بدست قطاع طریق شده و تمام هست و نیستش نصیب آنان گشت. پس از آنکه از مادیات چیزی در دستش نماند کمر همت برای تحصیل بیان بست. در سایه جدیت خود حظ وافی از ادبیات حاصل کرده تا آنکه بر اثر توسط امیر نصر برادر سلطان محمود راهی بدربار سلطنت کرده و رفته رفته کارش بالا گرفت تا آنکه ندیم سلطان شده و بلقب ملک الشعرائی ملقب گردید. گویند ۴۰۰ شتر زر سرخ فقط مخصوص حمل آلات سیمین و زرین او بود. و ۴۰۰ غلام زرین کمر حاضر خدمت داشت و خاقانی در یکی از قصائد خود در ترجیح خود به عنصری اشاره به ثروت و تمول او نموده:

شنیدم که از نقره زد دیگدان　　ز زر ساخت آلات خوان عنصری

مسقط الرأس عنصری بلخ بوده و در غزنین زندگی میکرده و در سال ۴۳۱ هجری بدرود

حیات گفته. گویند عنصری دیوانی داشته قریب ۳۰۰۰۰ بیت و علاوه بر این پاره مثنویات هم ساخته است که عبارت بودند از شادبهر و عین الحیات — وامق و عذرا — خنگ بت — سرخ بت ولی امروز بغیر از یک دیوان مختصری و بعض اشعار متفرقه مثنوی که در فرهنگ‌ها بطور استشهاد دیده میشود چیزی در دست نیست.

در توصیف اسب گوید

شگفت آید از رکب تو خرد را　　کش از باد طبع است و از خاک منظر
زمانه گذشته است کش در نیابد　　چو بگذشت از پیش چشم تو دیگر
برجعت بدانگونه باشد که گوئی　　همی بازگردد زمانه مکرر
چو وهم اندر آید بهیجا ز بیره　　چو روز اندر آید ببیدا ز گردر
بگام پلنگی به رود گر برانی　　بتقریبش از باختر تا بخاور
بجستن کند کم ز دریا بدریا　　بمنزل کند کم ز کشور بکشور

لغز

چیست آن آبی چو آتش و آهنی چون پرنیان　　بی روان تن پیکری پاکیزه چون در تن روان
گر بجنبانیش آب است ار بلرزانی درفش　　ور بیندازیش تیر است ار بپیچانی کمان
زنگ خورد آگه نه و در مغز باشد چون خرد　　ز نگار آگه نه و در دل رود همچون گمان
آینه دیدی بر او کرده مرواریدها خرد　　ریزه الماس دیدی خفته بر پرنیان
بوستان دیدار و آتش بار زنگ سد خرد　　کاتش او فروخته است آن شگفته بوستان
آب داده بوستانی سبز چون ششاد و برگ　　زخم او بهرگ آتش بشکفاند ارغوان
هر که پیدا او چشمه سیماب دارد بی کنار　　و اندر آهن گنج مروارید باشد بیکران

بعینه دیده است سیب را چشمه پر شد — بعینه دیده است مروارید را پولاد کان

از گیتی تیره است و شاخ رزم را روشن گل است — بگلستان رزمگه گر دُر دار او چون گلستان

تا بدست شه نباشد تازه باشد بیغون — گشتن بد خواه او را تیز باشد بیغمان

گویند وقتی سلطان محمود غزنوی در میدان سواری و گوی بازی از اسب افتاد و چهره اش خراشیده شد
عنصری این ابیات را گفت :

شاها ادبی کن فلک بد خو را — کآسیب رسانید رخ نیکو را

گر گوی خطا کرد به چوگانش زن — ور اسب خطا کرد به من بخش او را

سلطان اسب را بوی بخشید و ادیب پس از تصاحب اسب این رباعی را گفت :

رفتم ببر اسب تا برآریش لگام — گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم

نه گاو زمینم که جهان برگیرم — نه چرخ چهارم که خورشید بکشم .

فردوسی . — اغلب از ملل قدیمه راجع به کمالات روحیه و طرز زندگانی خود داستانهایی دارند
از آن جمله است ایلیاد هومر و انئید ورژیل Eneide vergie در یک ودای
هندوان (جزو اول از چهار جزء وداکه کتاب مقدس برهماین هندوان است) و عبارت است از
قدیمترین آثار هندی است که بزبان سانسکریت نوشته شده و نیز شامل است بر داستان قدیم نژاد
آریائی که نیاکان هندیان و ایرانیان باشند وقتی که معیت از اسلاف هند و ایران درآمیخته زندگی میشود
یکی از آن داستانهای شاهنامه فردوسی است که عظمت تاریخ ایران را با یک قدرت بیانی
فوق التصور در آن با به جسم تصویر شده است . از آن روزی که عزم ثابت حکیم دانشمند نظم شاهنامه را
وجهه همت خود قرار داد تا کنون که نه قرن تمام بر آن میگذرد استادان سخن در هر موقع نام عظمت وی
و نهایت احترام ذکر کرده و در مقابل جلالت قدرتش سر تعظیم فرود آورده اند . و اغلب شعرای

معروف بر تضمین اشعار متین وی مباهات کرده و آن لئالی آبدار را واسطة العقد بیانات خود
قرار داده اند . سخنگویانی مانند اوحدالدین انوری که خود در ادوار فن سخن برازنده است ذکر سید است در تعظیم
خداوندی قدر و قدرت بیان آن گوینده سخن آفرین جبهه عبودیت بر خاک نهاده گوید :

او نه استاد بود و ما شاگرد — او خداوند بود و ما بنده .

نظامی که در فن مثنوی ید بیضا داشته و گنجینه ادبیات ایران نظیر خمسه وی را تا کنون ندیده است
فردوسی را بدینگونه ستاید :

سخنگوی پیشینه دانای طوس — که آراست روی سخن چون عروس

سعدی شیرازی که پیغمبر شعر بود با وجود ادعای « کهن جامه خویش پیراستن × به از
جامه عاریت خواستن » باز از تضمین این بیت فردوسی خودداری نتوانسته و گوید :

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد — که رحمت بر آن تربت پاک باد

میازار موری که دانه کش است — که جان دارد و جان شیرین خوش است

کیست که بتواند درباره سلاست بیان و انسجام کلام و طرز سخن وی تفوهات با مانند زبان گشاید
و در قیمت ادبیاتش ، برگزیده آن یگانه مدار افتخار ایرانیان تا حق روا دارد . اگر فاضلی سنجش
بیشتر براو و دن در قدرت بیان و تنوع تشبیهات وی ترجیح داده در واقع بحق اجحاف پرداخته است
تفوق ناصر خسرو در ادبیات ایران واضح و البته هر ایرانی نژاد از زحمات با پایان وی را در ترویج
ادبیات ایران تقدیر و تقدیس کند ولی چه توان کرد السیف و ینبو والجواد یکبو . همچون تزلزل
خاطر حیران گفت که شیخ شرق را زلف عروس داده و مبدی اشعار حکیم را با مقیاس قدرت اندازه نگرفته است
سالیانی مانند شیخ سعدی شیرازی که سخن را لطافت آب روان بخشیده است و تکیه خود را بسته قدم بمیدان
نبرد زده با فردوسی پهلو زده و برابری یکی در عادی اظهار لیاقت نکرده است . هر کس این قطعه

تیغ را در بوستان نثر ملاحظه کنید که گوید :

شبی زینت فکرت همی سوختم || چراغ بلاغت بیافروختم

می‌بینید که در حقیقت این شیوه بر فردوسی ختم شده است ، زیرا بیان این اشعار رزمنامهٔ فردوسی

چو سوفارش آمد به پهنای گوش || ز چرم گوزنان برآمد خروش || ستون کرد چپ را و خم کرد راست
فغان از خم چرخ چاچی بخاست || چو بوسید پیکان سرانگشت او || گذر کرد از مهرهٔ پشت او

بلمعهٔ تیغ :

به هنگام او ناوک انداختی || عدو را دو تن از یک انداختی || چنان خار بر گل نشیم که رفت
که پیکان او بر سپرها برفت || نزد تا رگ جنگجو را به دست || که خود و سرش را به هم درشکست

چو گنجشک روز ملخ در نبرد . چه گنجشک بودی به پیشش چه مرد

تفاوت از زمین تا آسمان است . کسانی که راه بر چینهٔ ادب برده و از این فن شریف بهره‌ور بوده‌اند
نیکو می‌دانند که اشعار پرمغز حکیم با آنکه در سایهٔ تبدلات زمان تجزیهات بی‌پایان معروض شده‌اند
و هر کس برخور فهم و دانش خود بر آن لآلی منظومه تصرفات خودسرانه نموده‌اند ، با وجود این اگر
با اشعار دیگران تطبیق نمائیم خواهیم دید که نسبت ماه به ستارگان دارد . با آنکه عصرهای بیشماری بر آن
گذشته اسلوب سخن و طرز ادای شعر را تغییر زیادی روی داده است باز لطافت و طراوت کلام
در جای خود باقی بوده و باد خزان بهار بیانش نوزیده است . گوئیا خود فردوسی نیز بر دوام بودن
رشتهٔ رحمت و ملهم بوده است که گوید :

بناهای آباد گردد خراب || ز باران و از تابش آفتاب || پی افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند || برین نامه بر عمرها بگذرد || بخواند هر آنکس که دارد خرد

از این پس نمیرم که من زنده‌ام || که تخم سخن را پراکنده‌ام

از جمله مزایای مخصوصی که در شعر فردوسی محسوس است یکی آنست که شاعر با لطیفهٔ ایران در ۶۰۰۰۰
بیت شاهنامه خود چنان فوق‌العاده نگاه برده که سلاست و متانت اول کتاب با جزالت و انسجام
آخر آن هم‌آهنگ و یکدست بوده است . و در انتخاب الفاظ تناسب لفظی و معنا چنان اظهار هنر کرده که
حتی هم‌آهنگ بودن کلمات را نیز در نظر گرفته است . فردوسی چنانچه در سخنگوئی یابی‌همتا بوده است و قدرت
فکریه‌اش در این سرور شایان هرگونه تمجید است عفت قلم او نیز شایستهٔ هر قسم تقدیس است . که در منظومهٔ
حسینی مانند شاهنامه عفت قلمی را با تمام معانیش منظور داشته است و از استعمال کلمات رکیکه کاملاً
خودداری نموده است . حتی در هجویه‌ای که به سلطان محمود گفته در آن نیز از دایرهٔ ادب خارج نشده و
شیوهٔ بعضی از همقطاران خود را پیش نگرفته است و علاوه بر این زبان فارسی را از دست ترکان و
ترک و تازی‌ها گرفته و از تخلیط و تحریف معتقدین مصون داشته است از طرفی بر رونق زبان فارسی
افزوده و در طرف دیگر با نظم تاریخ سلاطین کیان به احیای ملیت ایران کوشیده و فرزندان ایرانی
نژاد را به افتخار نیاکان خود آشنا ساخته است چنانکه خودش نیز به آن اشاره میکند

بسی رنج بردم در این سال سی || عجم زنده کردم بدین پارسی

در باب تذکره و مورخین رنجهای بی‌پایان فردوسی را با آنکه در کیفیت زندگانی وی غور کرده و اشعار
از دل برآمده وی را به میزان انصاف بسنجند ، با غضب و دلبستگی لطان موهوم سلطان محمود وصف میکنند .
این نظریه قطع نظر از آنکه با یک سند صحیح و معتبری تأیید نشده است با مشهودات عالیهٔ آن حکیم دانشمند نیز ابداً
موافقت ندارد . فردوسی کتاب خود را به نام ایران نظم آورده و رنجهای سی ساله را برای نیکوئی وطن
محبوب تحمل گردیده است . این شاعر بزرگوار وقتی دست به نظم شاهنامه برد که از محمود چیزی نبود .
تاریخهای جانگدازی در تاریخ تذکره دوره اقبال ایران و مقابلهٔ آن با زمان انحطاطش حوادث بعد را
و برهان مبین است که آن فرزند نامدار ایران هرگز به طمع حطام دنیوی به این امر شگرف اقدام نکرده است

و سوگ و شوق باطنی وی را بجز از حب وطن بچیز دیگر حمل کردن خطای محض است اینکه در بعضی موارد فردوسی راجع بهذه مسئله سخن رانده یا از بدبختی خود و ابو الطمعه حاسدان شکایت کرده است چنانکه گوید :

همه بر در بدگوی در کار من || تبه شد بر شاه بازار من || نه زین گفته‌ها دادی مرا نوید
نه این بود هم از شاه گیتی امید || دل از شاه محمود خرم شدی || اگر راه بدگوهران کم شدی

همی چشم دارم بدین روزگار / که دینار یابم من از شهریار

دلیل محکمی بر صحت قول کسانی نیست که آن نابغهٔ ادبی ایران را بندهٔ درم و دینار دانسته و باستناد پاره‌ای حکایات و قصص مجعول رجولیت پاک فردوسی را آزرده ساخته‌اند . کلامی که پایهٔ تأثیرش باندازه متین و بلند باشد که داستان و جاودانش را بسوادان پر تحریک و تشویق کرده و روح شجاعت و جنگجوئی را در وجودشان تولید کند آفریده طلا دوستی دور از نطقهٔ انصاف است . باید دانست پس از آنکه فردوسی سنین عمر شریفش به ۶۰ بالغ شد بالطبع از حرارت گوناگون از قبیل پیری و ضعف باصره سنگینی گوش سستی بدن و مرگ پسر و بالاخره فقر و تنگدستی مواجه گردید . چه اشعار رجانگداز است غیر از برای ایرانی متعصب‌ها تأثیر جبران ناپذیری است البته گوش ایرانیان از زبان فردوسی نیز این ناله را شنیده‌اند :

الا ای برآورده چرخ بلند / چه داری به پیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی / به پیری مرا خوار بگذاشتی
به پیری خم آورد بالای راست / هم از نرگسان روشنائی بکاست
دو گوش و دو پای من آهو گرفت / تهی دستی و سال نیرو گرفت
چنین سال بگذاشتم شصت و پنج / به درویشی از زندگانی و رنج

تنگدستی چنان بر هستی او تاخته و او را پایبند در انداخته بود که با این اشعار زندگانی خود را تشریح مینماید :

هوا پر خروش و زمین پر ز جوش / خنک آنکه دل شاد دارد به نوش
درم دارد و نقل و نان و نبید / سر گوسفندی تواند برید
مرا نیست این خرم آنرا که هست / ببخشای بر مردم تنگدست

در تنگنای چنین عسرت فوق التحمل فردوسی چاره جز آن نداشت که شاهنامه خود را که چکیده حب وطن و ایران پرستی بود بسلطان عصر تقدیم کرده و چشم امید از او برداشته باشد . مقصود از این مطالب کلام اینست که فردوسی بعشق طلا و نقره شهنامه را نگفته است و چنانکه اشاره رفته پیش از جلوس سلطان محمود شاهنامه به پایان آمده بود منتها در دورهٔ سلطنت وی دوباره بدستیاری شاهنامه برده و بعضی چیزها بر آن علاوه کرده و شاید سلطان محمود هم وعدهٔ مساعدتی به او داده باشد و این قضیه به هیچ وجه بشئونات عالیه فردوسی بر نخورده و از مقامات منیعش نمی‌کاهد .

اسم فردوسی . - اسم فردوسی محققاً معلوم نیست و باختلاف حسن بو احمد و منصور نامیده‌اند اسم پدرش نیز باختلاف ذکر شده . علی ، اسحق بن شرفشاه ، و احمد بن فرخ . کنیه‌اش محققاً ابو القاسم بوده است مولدش قریه باژ از توابع طابران طوس بعضی قریه شاداب و برخی رزان نوشته‌اند تاریخ تولدش تحقیقاً معلوم نیست و آنچه از اشعار خود فردوسی بر می‌آید بطور یقین در حدود سنه ۳۲۹ متولد شده باشد و اول کسیکه این تاریخ را برده ژول موهل Jules Mohle است که شاهنامه را در سال ۱۸۳۸ میلادی در هفت جلد ضخیم با ترجمه فرانسوی چاپ کرده و اشعاری که مسیو موهل Monsieur Mohle شاهد تحقیقات خود قرار داده اینهاست .

بر آنگه که بد سال پنجاه و هشت / جوان بودم و چون جوانی گذشت
خروشی شنیدم ز گیتی بلند / که اندیشه شد تیز و تن بی‌گزند
که ای نامداران و گردنکشان / که جست از فریدون فرخ نشان

فریدون بیدار دل زنده شد   زمین و زمان پیش او بنده شد

تا آنجا که گوید:

از آن پس که گوشم شنید این خروش   نخواهم نهادن بآواز گوش

بپیوستم این نامه بر نام اوی   همه مهتری بود فرجام اوی

که باشد بپیری مرا دستگیر   خداوند شمشیر و تاج و سریر

مقصود مسیو موهل این است که فردوسی در این اشعار اشاره بجلوس سلطان محمود میکند که قطعاً در سال ۳۸۷ بوده است و در آن تاریخ فردوسی ۵۸ سال داشته است بنابراین تولد فردوسی باید در سال ۳۲۹ اتفاق افتاده باشد. با وجود این نظریه مسیو موهل را نمیتوان گفت که تحقیقاً صحیح بوده است زیرا پاره از اشعار فردوسی خلاف آن رای را میرساند. و از آنجمله است بیتی که آقای تقی زاده در مجله کاوه که از نسخه لیدن (هلند) و نسخه استراسبورگ (آلمان) نقل میکند که در خاتمه شاهنامه است:

کنون سالم آمد به هفتاد و شش   غنوده همی چشم بیدار هش

اگر فردوسی در موقع اتمام شاهنامه که مطابق با ۴۰۰ هجری بوده ۷۶ سال داشته تولدش در حدود ۳۲۴ خواهد بود.

تحصیلات فردوسی. — از تحصیلات فردوسی که در کجا و بچه ترتیب و تا چه اندازه بوده است اطلاع صحیحی در دست نیست و آنچه از شاهنامه معلوم میشود این است که در علم نجوم دستی داشته است و اگرچه راجع باطلاعات وی از ادبیات عرب مدرک صحیحی موجود نیست ولی مسلم است که شخصی مانند فردوسی با آن همه کلمات حکمت آمیز مخصوصاً در موقعی که اغلب امیران ایرانی قصاید عربیه انشاء میکردند ممکن نبود که از ادبیات عرب بی اطلاع باشد.

شاهنامه. — برای دانستن تاریخ نظم شاهنامه مقدمتاً راجع بچند شاهنامه که قبل از فردوسی تالیف شده اشاره کرده بعد بشاهنامه فردوسی میپردازیم. اولین شاهنامه منظومی که بعد از اسلام نظم شده همان شاهنامه مسعودی مروزی است و ما از این شاعر قدیم که تاریخ ایران را از کیومرث تا یزدگرد بنظم آورده است از دو ماخذ اطلاع داریم: یکی کتاب غرر الملوک الفرس ثعالبی (تالیف ۴۰۸ تا ۴۱۲) و دیگری کتاب البدء و التاریخ تالیف مطهر بن طاهر مقدسی (تالیف ۳۵۵) و در اخبار کیومرث از مسعودی دو بیت نقل میکند بدینطور: (مسعودی در قصیده مزدوجه خود بفارسی گفته)

نخستین کیومرث آمد بشاهی   گرفتش بگیتی درون پیشگاهی

چو سی سالی بگیتی پادشا بود   که فرمانش بهر جائی روا بود

و باز در همان کتاب در عاقبت ملوک ساسانی نویسد (و مسعودی در آخر قصیده پارسی خود گوید)

سپری شد نشان خسروانا   چو کام خویش راندند از جهانا

و یکی از این شاهنامه ها، مال ابوالمؤید بلخی است. قدیمترین ماخذی که در این خصوص بدست آمده، ترجمه تاریخ طبری است که بلعمی آنرا در سال ۳۵۲ نوشته است و این داستان را بلعمی و عنصر المعالی ابن اسفندیار، شاهنامه و مجمل التواریخ نثر ابوالمؤید، و صاحب تاریخ سیستان کتاب گرشاسب نامه خوانده اند. و دیگری شاهنامه ابوعلی بلخی است که ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه از آن اسم برده و یکی شاهنامه است که ثعالبی در موقع تالیف کتاب غرر الملوک الفرس و سیرهم آنرا در دست داشته. و مهمتر از همه اینها شاهنامه منثور ابومنصوری است که در اواسط قرن چهارم در شهر طوس بحکم حاکم آن خطه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی تالیف شده است و باشر تالیف این کتاب پیشکار وی ابومنصور معمری

صحیح کرده

با مسعود بن منصور معمری است و برای تالیف اینکتاب چند نفر از دانشمندان زردشتی پهلوی دان
که اسامی چند نفر از آنها در مقدمهٔ شاهنامهٔ فردوسی مندرج است : اولی شاج پسر سیاح
دومی یزدانداد پسر سیتی ماهوی خورشید چهارمی شادان بوده است و این همان شاهنامه است که فردوسی
شاهنامهٔ منظوم خود را از روی آن نوشته و دقیقی شاعر چنانکه در شرح حالش گذشت بنظم آن
پرداخته و بنا بگفتهٔ فردوسی قریب یکهزار بیت از داستان گشتاسب و ظهور زردشت بنظم آورده
بود که رشتهٔ عمرش در حدود سنه ۳۶۷ در دست غلام ترک خود بریده شد . فردوسی عشق مفرطی
که بتالیف داستانهای ملی ایران داشت پس از فوت دقیقی بطوریکه در شاهنامه اشاره میکند :

دل روشن من چو برگشت از او — سوی تخت شاه جهان کرد رو
که این نامه را دست پیش آورم — ز دفتر بگفتار خویش آورم

در صدد آن برآمد که شاهنامه را بنظم آورد و شروع باین امر مهم منوط بود بدست آوردن همان
شاهنامه ابو منصوری و همیشه در سراغ این گوهر گرانبها بوده و از ترس اینکه مبادا او ضایع روزگار
را از رسیدن بمقصود مانع گردد عجله زیادی در انجام مقصود داشت ولی اختلافات و انقلابات
متوالیه که در خراسان روی داد مدتی این امر را بتاخیر انداخت . تا عاقبت الامر دوست گرامی
وی که در مقدمه بایسنقر اسم او محمد لشکری ضبط شده است شاهنامه ابو منصوری را در شهر طوس
باو تقدیم گردید . فردوسی از دیدن آن کتاب بینهایت مسرور و خوشوقت گردید . یکی
از بزرگان طوس را بدون اینکه اسم برده باشد ستایش میکند . این شخص فردوسی را بنظم شاهنامه
تشویق نمود و هرگونه مساعدت را درباره وی مبذول داشت . افسوس که این مرد جای در
انقلابات خراسان مفقود الاثر شد . و بعد از آن حیی بن قتیبه عامل طوس از وی حمایت
کرده و از خراجش باز داشت . فردوسی در شاهنامه در دو موقع از او اسم برده

و تمجید میکند :

حیی قتیبه است از آزادگان — که از من نخواهد سخن رایگان
از اویم خور و پوشش و سیم و زر — وزو یافتم جنبش و بال و پر
نیم آگه از اصل و فرع خراج — همی غلطم اندر میان دواج

و دیگر در آغاز سلطنت بهرام گور گوید :

همه کارها شد سر اندر نشیب — مگر دستگیر و حیی قتیب

و باید دانست که فردوسی شاهنامه را یکمرتبه منظوم نساخته و آنچه از اشعار خود فردوسی بر می آید اینست
که نسخهٔ اول شاهنامه قبل از جلوس سلطان محمود خاتمه یافته است و تاریخ قریب بیقین در حدود سنه
۳۸۴ ختم شده است چنانکه در اغلب نسخه های خطی این ابیات مسطور است :

سر آمد کنون قصهٔ یزدگرد — بماه سپندارمذ روز ارد
ز هجرت شده سیصد از روزگار — چو هشتاد و چهار از برش بر شمار

و در ترجمهٔ عربی شاهنامهٔ البنداری (فتح بن علی بن محمد اصفهانی) در بین سنه ۶۲۰ و ۶۲۴
نوشته تاریخ ختم شاهنامه را در تاریخ ۳۸۴ مینگارد . مثنوی یوسف زلیخا که قطعاً قبل از ۳۹۰
بنظم آمده فردوسی از ختم شاهنامه خود در آن کتاب سخن میراند . و شاید در موقع ختم نسخهٔ اول شاهنامه
حیی بن قتیبه زنده بوده است . و در بعضی از نسخ در خاتمهٔ شاهنامه از سلطان محمود غزنوی اسمی برده نشده
و اسم حیی بن قتیبه در آخر آنها دیده میشود . و نسخهٔ دوم شاهنامه همان نسخهٔ کاملی است که بنام سلطان
محمود غزنوی پرداخته و امروز در دست است . و شروع بتکمیل شاهنامه شاید پس از جلوس سلطان
محمود بوده و در طوس انجام یافته باشد . تا اینجا معلوم شد که فردوسی شاهنامه را خیلی پیش از
جلوس سلطان محمود شروع نموده و چنانکه خود بدان تصریح کرده شاهنامه را قبلاً بنظم آورده بود

ولی نشسته نیکرد:

سخن را نگه داشتم سال بیست   بدان تا سزاوار این گنج کیست

تاریخ شروع نظم شاهنامه. - تاریخ شروع نظم شاهنامه در سنه ۳۷۰ بوده است زیرا شاهنامه بتصریح خود فردوسی در ۴۰۰ هجری تمام شده است و دوره مشغولیت خود را بنظم شاهنامه ۳۰ سال و یا ۳۵ سال تعیین میکند. اگر در مدت ۳۵ سال تردید کرده و زحمت فردوسی را در نظم شاهنامه ۳۰ سال بدانیم محققاً تاریخ ابتداء نظم شاهنامه ۳۷۰ خواهد بود. و اگر تاریخ تولدش را در سال ۳۲۹ بدانیم در ۴۰ سالگی مشغول نظم شاهنامه بوده است.

رفتن فردوسی بغزنه. - فردوسی در اوایل حال از خود دارائی داشته و از اشراف و متمولین آن ناحیه بشمار میرفت و منظومات شاهنامه را بدون مساعدت دیگران در سایه دارائی شخصی نظم آورد و بدین جهت عجله داشت که پس از مرگ دقیقی هر چه زودتر بانجام مقصد نائل گردد. یکی اینکه از حوادث ایمن نبود و میترسید پیش از آنکه شاهنامه را بتمام رساند اجلش فرا رسد و دیگر آنکه ثروت خود را آنقدر وافر نمیدانست چنانکه خودش نیز اشاره میکند:

بپرسیدم از هر کسی بیشمار || بترسیدم از گردش روزگار || مگر خود درنگم نباشد بسی
بباید سپردن بدیگر کسی || و دیگر که گنجم وفادار نیست || همان رنج را کس خریدار نیست

و مقصود وی از نظم شاهنامه احیای نام سلاطین گذشته ایران و شهرت خود بود. پس از آنکه قدم بمراحل پیری گذاشته و دچار تنگدستی گردید در آن صدد شد که بوسیله شاهنامه تمکنی بدست آرد تا در آخرین روزهای عمر خود محتاج دیگران نگردد و چون منظومات شاعر گرانبهای خود را بهر کسی ارائه بدهد لذا در پی خریدار میگشت تا آنکه سلطان محمود بسلطنت رسید فردوسی شاهنامه خود را بنام وی کرد. چنانکه ذکر شد فردوسی در دوره سلطنت محمود

غزنوی مجدداً باصلاح شاهنامه پرداخت. و رفتن فردوسی بغزنه پیش از تکمیل شاهنامه محققاً معلوم نیست بلکه پس از تهذیب و تکمیل آن در طوس بغزنه رفته. و شاهنامه را تقدیم سلطان کرد و نیز معلوم نیست سلطان محمود فردوسی را احضار کرده یا خود فردوسی بتشویق دیگران بغزنه رفته. در هر صورت بمساعدت فضل بن احمد وزیر و امیر نصر بن سبکتکین و ارسلان جاذب امیدوار بوده و دور نیست که سلطان بتوسط یکی از اشخاص مزبور وعده صله بهتی بفردوسی داده باشد. و اینکه معروف است فردوسی شاهنامه را در غزنه تمام کرده و سلطان خانه را که دارای انواع نقش و دیر بوده بوی تخصیص داد بی‌ماخذ و بی‌اصل است. فردوسی شاهنامه را در طوس تمام کرده بغزنین برد و از لحاظ سلطان گذرانید و در نتیجه سعایت پاره ارباب غرض که تهمت دینی زدند سلطان صله مختصری که عبارت از ۲۰۰۰۰ درهم باشد بفردوسی فرستاد. فردوسی از آنجائیکه همت بلند او اجازه نمیداد که بدان مبلغ حقیر تنزل کند صله سلطان را بین حمامی و فقاع فروش تقسیم کرد. گویند سلطان از شنیدن این خبر سخت برآشفت و بقتلش تهدید کرد. فردوسی چون مشتری متاع خود را کوچکتر از آن دید که تصور میکرد فوق العاده مایوس و دلتنگ شده در این بین از غضب سلطان نیز آگهی یافت. ناچار بطور مخفی از غزنه بیرون رفت و مدت شش ماه در هرات در دکان اسمعیل وراق پنهان شده و بعد از مدتی بطوس رفته و نسخه شاهنامه را بطبرستان پیش سپهبد که ظاهراً از نژاد اولاد شهریار بن دارا پسر رستم شیروین بود برد و خواست شاهنامه را باسم وی بگرداند او قبول نکرد و محبت زیادی درباره فردوسی نمود و تقاضا کرد که نسخه سلطان را محو کند.

عودت فردوسی بطوس. - فردوسی پس از مدتی از طبرستان بطوس مراجعت کرد و تا سلطان

در این موقع فرازنده کاخ ادبیات و هنرمند ایران در سن پیری و شیخوخیت که داخل در مرحله هشتاد بلکه زیادتر بوده در نهایت فقر و تنگدستی و یأس و شکستگی با قد خمیده و با گوش سنگین و چشم کم نور، پس برده در تحت تهدید یک سلطان جابر بسر می برد و از این پیش آمدها بی اندازه متأثر بود چنانکه اشعار ذیل نشانه تأثرات قلبی اوست:

چو عمرم به نزدیک هشتاد شد — امیدم بیکباره بر باد شد
چه بر باد داوند گیتی را — بنده مفلس سی و پنج را

تا آنجا که گوید

بنالم بدرگاه یزدان پاک — فشانده بر سر پراکنده خاک
که یارب روانش بر آتش بسوز — دل بنده مستحق بر فروز

بعد از مراجعت فردوسی بطوس کوچکترین اطلاعی نیز بدست نیامده است.

وفات فردوسی. — وفات وی را با اختلاف در ۴۱۱ و در ۴۱۶ نوشته اند.
گویند سلطان محمود پس از مأیوس کردن فردوسی پشیمان شد و صله موعود را بوی فرستاد ولی اشتران حامل هدیه وقتی بدروازه رودبار طوس رسیدند که جنازه فردوسی از دروازه رزان بیرون میرفت. واعظ متعصبی مانع از دفن فردوسی در قبرستان مسلمین گردید ناچار جنازه وی را مراجعت داده در توی باغ خود دفن کردند.
قبر فردوسی تا اواخر قرن سیزدهم هجری معلوم و معین بود ولی امروزه در میان مزرعه گندم محو و نابود شده است

اوصاف شخصی فردوسی. — فردوسی در اوایل جوانی متأهل شده و در ۲۷ سالگی صاحب پسری گشته که همان پسر در ۳۷ سالگی وفات نموده است. فردوسی دارای اخلاق مهذب و بلند پایه بود. چنانکه میتوان گفت در میان شعرای ایران کمتر کسی بپاکدامنی وی دیده شده است

و مردم را از دروغ و مردم آزاری نهی میکرد و حریص و دنیاپرست نبوده. کلمات رکیکه و هجو نامش لیکن از وی سر نزده است. قوم و نژاد خود را همواره با عشق سوزانی ستایش میکند. اگرچه متدین و شیعی مذهب بوده است با وجود این علاقه مخصوصی نسبت باسلام ندارد. زردشتی نبوده ولی از دین زردشت دفاع میکند. ایرانرا با قلب پرش از شور و محبت میستاید و از عرب متنفر بوده و از ابراز کینه خودداری نمیتواند و بعلوم نجوم و تعبیر خواب قائل بوده. غالباً از آسمان و ستاره حرف میزند.

یوسف زلیخا. — قبل از فردوسی دو نفر شاعر فارسی زبان یوسف زلیخا را بنظم آورده اند یکی ابوالمؤید بلخی و دیگری بختیاری. فردوسی نیز بخواهش موفق وزیر بهاءالدوله دیلمی همان قصه را نظم کرده است. شاید در حدود ۳۸۶. و کتاب اته Ethé بسیار تمجید از این منظومه میکند و گوید که غیر از فخر گرگانی از شعرای ایران کسی در این خصوص بپایه فردوسی نرسیده است.

شهرت فردوسی. — شاهنامه فردوسی در اندک زمانی شهرت زیادی پیدا کرد و از آن تاریخ تاکنون اشعار آن از کتاب و در زبان عموم ایرانیان است و هیچوقت در عرض این مدت از اهمیت خود نکاسته و بلکه روز بروز بقیمت خود افزوده است.

اشعار متفرقه فردوسی. — از فردوسی پاره قطعات متفرقه نیز در تذکره ها و جنگها دیده شده اگرچه مقدار آن قلیل است با وجود این میتوان گفت تمام آنها از فردوسی است

در حکمت گوید

«تنت آئینه ساز و هر دو جهان — ببین اندر او آشکار و نهان
یکی موی از این کم نیابد همی — وگر باشد افزون نخواهد همی
چنان دان که جان برترین گوهر است — در این گیتی از گیتی دیگر است»

درخشنده شمعی است این جان پاک — فتاده در این ژرف دریای خاک
بجان بین گرامی تن خویشتن — چو جامه که گردد گرامی به تن
تنت خانه و جان چراغ اندرون — چراغش روان و ز بدگمانی ستون
فرو هشته زآن خانه زنجیر چار — چراغ اندر او بسته زنجیر وار
بر آنگه که بگسست زنجیر بند — ز هر گوشه ناگه بجنبد و گزند
شود خانه تاریک و ویرانه باغ — چو افتد ستون و بمیرد چراغ
وزآن پس که پیکر بگور بسپرد — همان بیشش آید کزین خانه برد
ترا از دو گیتی بر آورده‌اند — بچندین میانجی به پرورده‌اند
نخستین فطرت پسین شمار — تو هستی خودت را ببازی مدار

جنگ بگروه ایرانیان و تورانیان

چو گسترد خورشید دیبای زرد — بپوشید دریای و دشت نبرد
دو رویه ز لشکر برآمد خروش — زمین آمد از نعل اسبان بجوش
سپاه اندر آمد ز هر سو گروه — بپوشید جوشن همه دشت و کوه
دو سالار چون دو یلان پلنگ — فراز آوریدند لشکر بجنگ
بکردار باران ز ابر سیاه — ببارید تیر اندر آن رزمگاه
جهان چون شب بهمن از تیره میغ — همه ابری که بارانش تیر و تیغ
زمین آهنین کرده اسبان بنعل — بر و دشت گردان بخون گشته لعل
ز بس کشتگان اندر آن رزمگاه — بریده سران شان فکنده براه
بر آورده گه جای گشتن نماند — پی اسب را بر گذشتن نماند

زمین لاله‌گون شد هوا نیلگون — برآمد همی موج دریای خون
دو سالار گفتند اگر همچنین — بدارند لشکر بمیدان کین
شب تیره را کس نماند بجای — جز از چرخ گیتی و کیهان خدای

از قطعات اوست

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم — ز گفتار تازی و از پهلوانی
بچندین هنر شصت و دو سال بودم — که توشه برم ز آشکار و نهانی
بجز حسرت و جز وبال گناهان — ندارم کنون از جوانی نشانی
بیاد جوانی کنون مویه دارم — بدین بیت بوطاهر خسروانی
جوانی من از کودکی یاد دارم — دریغ از جوانی دریغ از جوانی

از رباعیات اوست

غم در دل من بر آمد و خوش بنهفت — باز آمد و رخت خویش بنهاد و برفت
گفتم بتلطّف که زمانی بنشین — بنشست و ولی رفتنش از یاد نرفت

وله ایضاً

مست است بتا چشم تو و تیر بدست — بس کس که ز تیر چشم مست تو بخست
گر پوشد عارضت زره عذر تراست — کز تیر بترسد همه کس خاصه که مست

منوچهری. — ابوالنجم احمد بن یعقوب (بعضی اقوص بن احمد) نسبت کلمه تخلص به منوچهری، در اوایل حال از مداحان فلک المعالی منوچهر بن شمس المعالی قابوس وشمگیر بوده بعد از وفات وی قصیدهٔ غرّائی در مدح عنصری ملک الشعراء سلطان محمود ساخته و بتوسط وی در دربار محمودی تقرّبی یافت. در موطن وی اختلاف است بعضی او را از بلخ

و برخی از دامغانش پنداشته‌اند و شعر خود منوچهری مؤید قول اخیر است چنانکه گوید :

بیامد منوچهری دامغانی   سوی تاج عمرانیان هم بدین نان

و در تعقیب تخلص شصت کله دو قول است یکی شصت گلّه با لام مشدد و بواسطه زیادی اغنام و احشام و دیگری شصت کُله با ضم کاف و لام غیر مشدد بمعنی اَشَل که بنا بر این قول شلشلگی در انگشت ابهامش بوده است .

ترجمه احوال شاعر بسیار مبهم و ناقص و نمیتوان گفت که هیچگونه مأخذ صحیحی در کیفیت زندگانی وی معلوم نیست و هر چه گفته و شنیده میشود اساس و پایه کلی ندارد . مگر آن قسمتهائی که از اشعارش استنباط میشود . لطفعلی آذر شرح حال این شاعر معظم ایران را در چندین کلمه باین طریق خلاصه میکند . اصلش از بلخ و از شاگردان ابوالفرج سگزی (سجزی) و مداح سلطان محمود غزنوی بوده و شهرتش معلوم است . دولتشاه چیزیکه بر آن علاوه نموده است متانت سخن و ملایم گوئی و در تابعش با عنصری است . عوفی شمه از ذکاوتش تعریف کرده گوید . اندک عمر و بسیار فضل بود . وفاتش را در سال ۴۴۰ و ۴۳۲ نوشته‌اند . اقوال قوی بر صحت قول دومی است .

منوچهری تتبعات زیادی در ادبیات عرب نموده و از ادبیات عرب اطلاع کاملی داشته است . در تشبیب قصاید غالباً تأسی بقصاید عرب کرده . مقبولیت اشعار وی بواسطه این است که اشعارش با تشبیهات طبیعی آراسته شده است . در خصوص مرتبه ادبی منوچهری میان ادبا و ارباب تحقیق اختلاف است بعضی وی را سرآمد تمام شعرای ایران پنداشته‌اند و گویند که منوچهری در طرز و اسلوب مخترع و مبتکر بوده و هیچوقت تقلید از کسی نکرده است و برخی وی را از شعرای زمره اول درجه دوم پنداشته‌اند .

منوچهری عشق مفرطی بباده‌کشی داشته است و اشعاری که در خصوص تعریف شراب گفته همه از دل برآمده است . اگرچه بعقیده ما موضوع اخلاق غیر از موضوع ادبیات است . ولی

جای تأسف است که شاعری مانند منوچهری که در سخنگوئی بلاوت شعرای طراز اول است برگزیده‌ترین اشعار خود را وقف تعریف شراب نماید . منوچهری در مسمطات خود تقریباً خرق عادت بکار برده است و هیچیک از شعرای متقدم ایران تاکنون نظیر آنها را نتوانسته‌اند بگویند و در قصاید معروفه او قصیده‌ایست که تشبیهات گوناگون در او بکار برده و در نهایت با تکلف سروده است

شبی گیسو فروهشته بدامن   پلاسین معجر و قیرینه گرزن   بکردار زن زنگی که هر شب
بزاید کودکی بلغاری آن زن   کنون شویش بمرد و گشت فرتوت   وز آن فرزند زادن شد سترون
شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک   چو بیژن در میان چاه او من   ثریا چون منیژه بر سر چاه
دو چشم من بدو چون چشم بیژن   همی برگشت گرد قطب جدی   چو گرد بابزن مرغ مسمّن
بنات النعش گرد او همی گشت   چو اندر دست مرد چپ فلاخن   دم عقرب بتابید از سر کوه
چنان چون چشم شاهین از نشیمن   یکی پیله است این منبر مجره   زده گردش نقط از آب روین
نعایم پیش او چون چار خاطب   به پیش چار خاطب چار سوزن   مرا در زیر ران اندر کمیتی
کشنده نی و سرکش نی و توسن   عنان بر گردن سرخش فکنده   چو دو مار سیه بر شاخ چندن
دمش چون بافته بند بریشم   سمش چون ز آهن و فولاد هاون   همی راندم فرس را من بتقریب
چو انگشتان مرد ارغنون زن   سر از البرز بر زد قرص خورشید   چو خون آلوده دزدی سر ز مکمن
بکردار چراغ نیم مرده   که هر ساعت فزون گردد ش روغن   برآمد بادی از اقصای بابل
هبوبش خاره در و باره افکن   تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی   فرو آرد همی احجار صد من
ز روی بادیه برخاست گردی   که گیتی کرد همچون خز ادکن   چنان کز روی دریا بامدادان
بخار آب خیزد ماه بهمن   برآمد زاغ رنگ و زاغ پیکر   یکی ابر از ستیغ کوه قارن
چنان چون صد هزاران خرمن تر   که عمداً بر زنی آتش بخرمن

لحتی هر زمان زآن تیغ برق	که گردی گیتی تاریک روشن	چنان آهنگری کز کوره تنگ
بشب بیرون کشد رخشنده آهن	فروغش بر کشیدی تند تندر	که موی مردمان کردی چو سوزن
تو گفتی نای روئین هر زمانی	بگوش اندر دمیدی بیم و بیدن	بلرزیدی زمین از زلزله سخت
که کوه اندر فتادی زو بگردن	تو گوئی هر زمانی ژنده پیلی	بلرزاند ز بیم پلکان ، تن
فرو بارید بارانی ز گردون	چنان چون برگ گل بارد بگلشن	و یا اندر تموزی مه ببارد
جراد منتشر بر بام برزن	ز صحرا سیل بر خاست هر سو	دراز آهنگ و پیچان و زمین کن
چو هنگام عزایم زی معزّم	تنک خیزند ثعبانان رزین	نمازت نکاهی گشت جنابه .
ز روی آسمان ابر مشکّن	چو بر دارد ز روی ابر پیچان (اوثان)	حباب ماردی دست برهمن
پدید آمد هلال از جانب کوه	بسان زعفران آلوده محجن .	چنان چون دو سر از هم بازکرده
ز زرّ مغربی دستاورنجن .	و یا پیراهن نیلی که دارد	ز شعر زرد نیمی زه بدامن

رحیم من بدرگاهی که دولت ازو خیزد چو رتانی ز معدن

فرخی سیستانی . ـ ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی در سیستان متولد شده و در آنجا نشو و نما کرده است در حلاوت بیان و سلاست کلام و ایجاد معانی بکر و مضامین دلپسند از نوادر زمان خود شمرده است . قصاید را بطور سهل الممتنع گفته است . گویند که فرخی در عجم چنان است که متنبی در عرب و همان مقام را در قصیده دارد که سعدی در غزل . بالجمله از شعرائیست که تا زبان فارسی باقی است نام وی باقیست .

فرخی از غلام زادگان خلف بن احمد بوده و در سیستان در خدمت یکی از دهقانان بسر میبرد . مواجب وی هر سال مبلغ یکصد درم سیم نوحی و دویست کیل پنج منی غله بطور استمرار بوی میداد تا آنکه فرخی تأهل گرد و عایدی وی کفاف مخارجش نشد . شرح حال خود را با دهقان خود نوشته . تقاضای تزئید وظیفه نمود چون جواب مساعد نشنید در آن قصد افتاد که خود را بخدمت یکی از حکام یا سلاطین برساند . و از هر کس

چاره کار خود را میخواست . تا آنکه بزرگی و بزرگواری ابوالمظفر احمد بن محمد چغانی را شنیده عازم چغانیان شد . وقتیکه بچغانیان رسید ابوالمظفر بداغگاه رفته بود . قصیده ساخته پیش عمید اسعد پیشکار وی برد . عمید اسعد باور نکرد که یک دهاتی چگونه شعری باین خوبی ساخته است برای امتحان گفت امیر بداغگاه رفته است امشب قصیده در تعریف داغگاه بگوئید . فردا من ترا پیش امیر بداغگاه ببرم . فرخی همانشب قصیده معروف داغگاه را ساخته صبح پیش عمید اسعد برد . عمید قصیده را دیده و قدرت بیان فرخی را متعجب شده با خود بداغگاهش برد (بتفصیلی که در کلاس سیم شرح دادیم) .

وفاتش در سال ۴۲۹ .

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر	سخن نو آر که نو را حلاوتیست دیگر
ملک بپایه براهی برد که دیو در او	شنیده گردد و بیاره و عاجز و مضطر
گمان که برد که هرگز کسی ز راه طراز	بتواند برد لشکر و چنین لشکر
رهی که دیو در او گشتی بوقت زوال	چو مردم بینا در تنگ بیشه وقت سحر
دراز تر ز غم مستمند سوخته دل	کشیده تر ز شب دردمند خسته جگر
چو چشم شوخ بهم چشمه‌های آن پایاب	چو غول سفله به کشتهای آن پابر
هوای آن دژم و باد آن چو دود جحیم	زمین آن سیه و خاک آن چو خاکستر
پر درخت و میان درخت خارکش	نه خار بلکه سنان خنده و خنجر
بشهر مرورا سر آن کاندر آن نهادی پای	نه در غزا دل آن کاندرو کشیدی پر
همی ز جوشن برکنده چشمه جوشن	همی ز مغفر بجست رفرف مغفر
چو پای مار در آن بیشه پر علامت بود	ستاکهای درختان سبز فام گهر
گهی گیاهی پیش آمدی چو نوک خدنگ	گهی زمینی پیش آمدی چو نوک تبر

بگونه شب روزی برآمد از کوه   که هیچونه بر او کارگر گشت بصر
نماز پیشینی انگشت خویش را برد ست   ندیدم دین از عجایب است و بحر
عجب تر آنکه ملک ایچ چنین گفتند   که اندرین ره مار دوسر بود و ببر
بشب چو خفته بود در سر برآرد مار   همی کشد نفس خفته تا برآید خور
چو خور برآید و گرمی بر خفته رسد   بیک گردد از آن خواب آگه گشتر
بدین درشتی و زشتی رهی که کردم یاد   گذاشت شاه بتوفیق خالق اکبر
بزور شهر زپس ماندگان و کشدگان   میان بادیه حوضهای چون کوثر
همه سپه را از آن بادیه برون آورد   شکفته چون گل و سیراب همچو نیلوفر
بر آن ره اندر چندین حصار و شهر بزرگ   خراب کرد و بکند اصل یک از آن و بر
نخست لاردره که ز روی برج و باره او   چو کوه بود و فزود ریخت ز آهن و مرمر
حصار او قوی و بارهٔ حصار قوی   حصاریان همه بر سان شیر شرزه نر
مبارزان همه بهدت و لشگریان پشت   درنگ پیشه نخز و شتاب کار گهر
چه شد هیر که در شد هیر حوضی بود   چنانکه خیره شدی اندر او دو چشم فکر
ز دستبرد و کیان بد و بدینشان   ز بالهای فراوان بدو رسیده اثر
فراخ پهنا حوضی بصد هزار   بزر ارشکده فرو کرد حوض اندر
کیی حصار قوی بر کنار شهر و دور او   ز بت پرستان گرد آمده یکی محشر
مناة و لات و عزا در مکه بت بودند   ز دستبرد بت آرای آن زمان آذر
دو ز آن پیمبر شکست و بروزاند آذر   فکنده بود ستان پیش کعبه پای سپر
مناة را ز میان کافران بدزدیدند   بکشور دگر انداختند از آن کشور

بجای کیها پس کز روزگار آدم باز   بر آن زمین نه نشست و نرفت جز کافر
ز بهر آن بت تنها نه بنا کردند   بصد هزار تا تپش و صد هزار صور
نگار بر وند از هر سوی تقرب را   چو تخته تنگ بر آن خانه تخته زر
به بتکده در بت را خزینه کردند   در آن خزانه بصد و قبهای پر گوهر
برابر سر بت مکه فروهشتند   نگار کار بپای قوت و بافته بدر
ز زر آن پخته یکی تخت زخند او را   چو کوه آتش و گوهر بر او بجای شرر
پس آنگه او را کردند سومنات لقب   لقب که دید که نامش در او بود مضمر

خاتمه
بیوک منصوری

بجیک ترمذی

ابوالحسن علی بن محمد معروف به بجیک از شعرای نامی عهد خود بوده و در متانت کلام و بلاغت بیان
استاد و در تشبیهات لطیف و ملیح و بشارات بدیع و دیگر در اشعارش دیده میشود و از مداحان
امرای ... چغانیان بالخصوص ابوالمظفر طاهر بن فضل بن محمد بن المظفر چغانی بوده ... ابوالمظفر
هم ایراد شد و تخمیناً ... در سال ۴۷۷ هـ وفات یافته ... انتها رادست

دلم تنگ دارد بدان چشم تنگ — خداوند دیبای فیروزه رنگ
بچشم گوزنست و رخ ... — کمر چو گور است و گردن ...
نگه گفتنش ... — چنانکه از میان ... تنگ
کمان را بر ... — ... دل بر ...
بدان ماند ... — گذشت ... تنگ
یکی فال گیرم ... — که کشتی ... ( )

هدایت در مجمع الفصحا میگوید که شاعر غزل و هاجی بوده ، ابوالعلا ... و ابوالفضل و ...
معاصر ... مداح ... ندانند و بعضی از شعرای سلطان محمود غزنوی و بجیک ...
زندگی میخوانند و بجیک بقول صاحب ... احیاء الملوک ... برآن ... و چون
... در سال ده ... الحک ... هجو ... غزنه ... میکرد .

آنچه از کلمات صاحب مجمع الفصحا ... و ... است که ... است در ... زمان
... ابوالعلا ... در جلد اول
مجمع الفصحا ... در ۵۱۲ ... و از ... سلجوقی ... و شاید ...
... معاصر ... میگوید . ... در
... صحیح ... نیست .

هو

بارجال الدوله ... — ضاق وجه الارض بی ...
سوختم آتش گرفتم ... — ... انتی وحید ...
نیستم مجنون و ... — زنده‌ام لیکن چنان زنده ...
آسمان با من مدارا کرد تا هفتاد سال — از پی هفتاد افتادم بحکم چنبری
دستگاهم بود در تبریز خوب و دلپذیر — داشتم مال و منال و باغ و ...
شاه کرمانم ز آذربایجان بیرون کشید — کرد ... محکم بر ...
گفتم ای قربان خاکپای تو ... غلام — هیچ خدمت ... نیست ...
نه زبان فهم و ادا دانم نه زند قلتبان — نه فرنگی و ترکی دانم نه تازی و دری
بچه این بخار را از خانه آواره مکن — بهر تو آماده در کرمان ...
در خط تو نیستم از خیر تو ... — تو کله بردار ... برهنه ...
نه خوش آوازم نه خوش ... — زیره تبریز را بهر چه کرمان ...
گفت اگر ... تهمت نهم — تا ... کشند ...
می‌کشانم ... دست بسته ... — ... دارد احاطت بر همه ...
ایضاً ... — ... ناظری

... ارزن

بنجیک ترمذی

ابوالحسن علی بن محمد معروف به بنجیک از شعرای نامی عهد خود بود در متانت کلام و بلاغت بیان استاد تحقیقات لطیف و مضامین و بشارات بدیع و دلکش در اشعارش دیده میشود و از ندماء امراء [illegible] چغانیان یعنی ابوالمظفر طاهر بن فضل بن محمد بن المظفر چغانی بود ابوالمظفر چه امیر را مدح بسیار گفته و در سال ۳۷۷ وفات یافته از اشعار اوست

دلم تنگ دارد بدان چشم تنگ — خداوند دیبای فیروزه رنگ
بچم گوزن است و رفتن کلنگ — بکشی چو گور است و کبر پلنگ
بلج گفتنم شد و تیرم [illegible] — چنانکه ز میان دو شکل ترنگ
کمان را بر ابروی و ان طرها — کنارنگ دل بر جوشن خدنگ
بدان ماند آن تیر کو چرخ را — گذشت از بر و بر نماندش درنگ
یکی فال گیرم و شاید بدان — که کشتی بیک سال [illegible] درنگ)

در تذکره مجمع الفصحا مرقوم است که شاعر [illegible] بوده ، ابوالعلاء شوشتری و ابوالفرج معاصر بنجیک [illegible] پانزده اند و بعضی از شعرای سلطان محمود غزنوی و بنجیک هنگ زبان میخوانند و بنجیک بقول صاحب تاریخ احیاء الملوک از امرای اعراب ترمذ بوده و چون منسوبند از بیان ده بوده اند بنجیک معروف شده مداح ملوک صفاریه سیستان و غزنویه را بنگرد

آنچه از گفتار صاحب مجمع الفصحا و جمهوره مرقوم است که شعرا به مرقوم است در خصوص زمان وی تحقیق نیابد بدانکه هر چه و شاید نوشته گفته است ابوالعلاء شوشتری چنانکه در جلد اول مجمع الفصحا مرقوم در ۵۱۲ وفات کرده و از شعرای دوره سلاجقه است و شاید زمان بنجیک را با این امیر ترجمه و حلول داده بود معاصر به مرقوم شده . چون از تاریخ خطوط بنجیک اطلاع صحیح بدست نیامد معلوم بقرار فوق شد .

قادری

شمس‌العلماء قادری بن دستگیر

~~امیر قادری ... فضلای افغانستان ...~~

امیر قادری شمس‌العلماء در فضل و دانش و ثروت و مروت و ثبات شهره فرو دال
از بار بود فقاهت و روایات عربی او نمونه کمال بلاغت و دیباچه دفتر فصاحت است
دربارش مجمع اهل ادب و انجمن اصحاب فضل و هنر بود گویند وقتی که امیر امرا
دولت سر از اطاعت و انقیاد باز زده با آن خود سری گذاشته قادری دبیر را
فرستاد که نامه به ~~...~~ نصیحت آمیزی با آن بنویسد
دبیر در نامه اطاله و اطناب نموده بود چون لفظ اطاله اکثر از استعمال نقدان
عبارات و تقیم خوب دبیر بنا ضعف که ... بر سر آن مکتوب برد این بیت
عربی را نوشت :

لا تقیس شئ الشیخ قادری — شمس عصری قادری یلیق بی

ابو بیان برده کمال کند اهل دانشمندان بید است ~~...~~
~~ببرو~~ کارهای آن تبه را تابع او و ذو شده است . در سال ۴۰۳
در اثر تخت گیری و تندی خرج جماعتی از گناه کشی او را کشته نعش جسد
و بعد نقشش رها نمودند . از اشعار اوست

کار جهان سراسر لذت و یاد نیاز — بی شیر هی بیارم لذت دنیا نزرا
می بیت حیز زار جهان برگزیده ام — تا هم بدان کنار عمر و روارد را

[illegible]

شعر و ... ودر دو ... خوش گوار را — شطرنج و نرد و صید که ویزو باز را
میدان و گوی و بارگه و رزم و بزم را — اسب و سلاح و جود و دعا و قمار را

لکا دبیر

عصر العلماء لکا دبیر ... شمس‌العلماء امیر را شد
در فصل تبوع قادری نامه که ملک ارشد ... آثار او به زبان فارسی است
که در لغت و رسم الخط ۵ سطر ...
در اثنای ... است . در سر آثار و دل‌ربا شعر نیز با بهره بود

از اشعار اوست

تا در شعر تو بسته‌ام از روی چو ماه — اندیشه ز دل صبر کم و طاقت
تن چون کاه ... و بر چو ... وزجاره جو — انگشت طلب گرفته بر چشم براه

گر مرگ برآورد ز بد خواه دود — زان تو و چشمی ... کشتی زاید
چون مرگ تو از ... تو — لعل ... چو ... باید بود